



## پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجاه و هفتم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۱۵۰۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۴ گنج حضور

ز زندان خلق را آزاد کردم  
روان عاشقان را شاد کردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

[مولانا از زبان زندگی بیان می کند:] من انسان هایی را که به خاطر همانیده شدن با چیزهای آفل به زندان من ذهنی رفته بودند از آن زندان آزاد کردم. این آزادی زمانی اتفاق افتاد که آن ها با فضاگشایی اعتراف کردند که زندگی به دست آمده از همانیدگی ها و شادی و خوش بختی حاصل شده از چیزهای این جهانی توهمی است. من همچنین به عاشقان یعنی کسانی که در این لحظه فضا را باز و مرکز را عدم می کنند و از جنس عشق می شوند شادی بی سبب بخشیدم و روان آن ها را که با ورود به جهان ذهن غمگین شده بود شاد و خوشحال کردم. [در نقطه ۰ مقابل عاشقان، عاقلان ذهنی هستند که فضا را می بندند و به ذهن می روند و آن جا سبب سازی ذهنی می کنند؛ یعنی بر حسب سبب های ذهنی یا علت و معلول های ذهنی فکر می کنند و به این ترتیب می خواهند زندگی شان را اداره کنند و پیش ببرند.]

دهانِ اژدها را بردردم  
طریقِ عشق را آباد کردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲-

من دهانِ اژدهای کوچک و اژدهای بزرگی را که دائماً هشیاری حضور را در انسان می‌بلعند و زندگی را تبدیل به مانع و مسئله و دشمن می‌کنند دریدم و پاره کردم. اژدهای کوچک همان من‌ذهنی اوست و اژدهای بزرگ من‌های ذهنی جهان هستند که انسان را در جسم و ذهن متوقف می‌کنند. وقتی انسان را از نظام تخریب من‌ذهنی او بیرون کشیدم و از همانیدگی‌هایش که رنگ و بویی از خرد کل ندارند دور کردم، او را زیر نظامِ آباد خداوندی آوردم و بدین ترتیب راه عشق و عقل کل را آباد کردم.

ز آبی من جهانی برتندم  
 پس آنکه آب را پر باد کردم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

من جهان را از آب هشیاری خلق کردم و خلقت را بر مبنای آن هشیاری قرار دادم، خلقتی که درست مانند حباب است. همان طور که حباب با شکل‌های مختلف هر لحظه می‌ترکد و باز درست می‌شود جسم، فکر و هیجانات انسانی که او را خلق کردم مدام به شکل‌ها و رنگ‌های مختلف درمی‌آید. زندگی مادی و بدن او نیز لحظه به لحظه از نو درست می‌شود. همچنین فکرهای آفل و چیزها مدام عوض می‌شوند و نمی‌مانند. [اما من ذهنی مدام به جامد بودن و ماندن در ذهن فکر می‌کند. در واقع زندگی خواستن از همانیدگی‌ها و دیدن بر حسب چیزها انجماد می‌آورد. تنها اگر انسان، سبک زندگی را با گشودن فضا عوض کند و از چنین انجمادی بیرون بیاید می‌تواند از مرض‌های ذهنی بهبود یافته و از نو خلق شود.]

ببستم نقشها بر آب کان را  
 نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

[مولانا در ادامه از زبان خدا می گوید: شما نقش نیستید که کنده کاری کرده باشم، زیرا نقش انسان چه جسم باشد و چه فکر، لحظه به لحظه عوض شده و نقش بر آب می شود.] پس نقش های مختلف را که همان رنجش ها و دردهای انسان است بر آب بستم که گذرا و از بین رفتنی است. اما در من ذهنی آن نقش ها روی عاج و شمشادِ ذهن کنده کاری شده و ماندنی است. زیرا من ذهنی اصرار به نگه داشتن دردها دارد.

[نظر خداوند بر این است که دردهای انسان پاک شوند چون اگر بمانند چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی، از مرکز انسان ها خارج نشده و مانع زنده شدن انسان به زندگی می شوند.]

ز شادی نقش خود جان می‌دراند  
 که من نقش خودش میعاد کردم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲  
 -میعاد: وعده‌گاه

من ذهنی که نقشش نقش بر آب است اگر چندبار فضاگشایی کند، از فرط شادی جان خود را می‌دراند یعنی انسان با شادی به من ذهنی می‌میرد زیرا می‌فهمد نقش او نقش من ذهنی نیست و نقش من است. من بی‌نهایت خود را به او قول داده‌ام و اگر با عقل ذهنی کوشش نکند و اجازه دهد قضا و کن‌فکان کار خود را انجام دهند، به نقش خودش که نقش من است و آن را روز الست به او وعده کرده‌ام زنده خواهد شد.

ز چاهی یوسفان را برکشیدم  
که از یعقوب ایشان یاد کردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

من انسان‌هایی را که به یوسفیت خود اعتراف کردند و پذیرفتند که از جنس من‌ذهنی نیستند و با فضاگشایی مداوم خدا را که مانند پدری مهربان است از یاد نبردند، از ته چاه همانیدگی بیرون کشیدم. درست مانند یوسف که در چاه به فکر پدرش یعقوب بود و هرگز به چیزهای ذهنی فکر نکرد.



چو خسرو زلف شیرینان گرفتم  
اگر قصد یکی فرهاد کردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

[مولانا از زبان خودش می گوید:] وقتی به زندگی زنده شدم و به صورت هشیاری روی هشیاری سوار و قائم شدم، فرهاد که نماد من ذهنی است مرد و من به عنوان خسرو یا هشیاری حضور، زلف شیرین را که نماد زنده شدن به زندگی است گرفتم و به وصال خدا رسیدم.

زهی باغی که من ترتیب کردم  
 زهی شهری که من بنیاد کردم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

[از زبان خدا و زندگی بیان می کند:] به به چه باغ و گلستانی برای انسان درست کردم و چه شهر عالی و خوبی  
 برایش ساختم.  
 [انسان قصد داشت در جامعه خود خوشبخت و در اوج رفاه و شادی باشد اما ساختن مدینه فاضله با من ذهنی و  
 بدون خردورزی سبب شد لحظه به لحظه فکر و عملش فاسد شده و آن بهشتی که خدا برایش ساخته آلوده و  
 تبدیل به جهنم شود و به چیزهای خوبی که می خواست نرسد. راه خروج از این وضعیت فضاگشایی، بیدار شدن  
 از خواب ذهنی، از جنس خدا شدن و درنهایت اتحاد برای پخش شعور و دانش مولانایی است.]

جهان داند که تا من شاه اویم  
 بدادم داد ملک و داد کردم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

جهان یعنی هرآنچه در جهان هست و به خصوص انسان، اگر حتی اندکی فضاگشایی کند خواهد دانست که من شاه او و جهانیان هستم و «داد ملک» او و سایر کائنات را با عدل و داد داده‌ام یعنی با عدالتم نتیجه فکر و عملش را به او بخشیده‌ام.

[انسان با من ذهنی نمی‌تواند معنای عدالت خداوند را بفهمد. او زمانی که چیزهایی را از دست می‌دهد که با آنها همانیده است، می‌پندارد خدا ظالم است. اما این عین عدل و داد خداست که کارها و خواسته‌های من ذهنی فاسد شود و به جایی نرسد، زیرا نتیجه آنها فقط خرابی و ویرانی است.]

جهان داند که بیرون از جهانم  
 تصور بهر استشهاد کردم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲  
 -استشهاد: شاهد آوردن

انسان اگر به عنوان جهانی که چهار بعد را در خود دارد فضا را باز کرده و از دانندگی خود که همان فضای گشوده شده است استفاده کند خواهد دانست که من یعنی خدا در درون جهان ذهنی اش نیستم بلکه بیرون از آنم و این نقش ذهنی و هشیاری جسمی برای آن است که او بفهمد هشیاری دیگری هم وجود دارد. او با فضاگشایی می فهمد که هر چیزی را تصور می کند در واقع ذهن یا جهان خود اوست و به نوعی اقرار می کند یا شهادت می دهد که من دیگری وجود دارد که من اصلی او و از جنس زندگی یا بی نهایت خداست. [با فضاگشایی، اقرار به من اصلی، سکوت و سکون در ذهن و نرفتن از فکری به فکر دیگر، من خداگونه انسان مانند آفتاب خود را نشان می دهد و سایه که من ذهنی است از بین می رود].

چه استادان که من شهومات کردم  
 چه شاگردان که من استاد کردم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

مولانا از زبان زندگی می گوید: انسان های زیادی براساس من ذهنی ادعای «می دانم» و استاد بودن کردند ولی به وسیله من بالاخره مات و عاجز شدند و به وضع بدی افتادند. در نقطه مقابل، کسانی که فضاگشایی کردند و از ته دل گفتند: «نمی دانم» و به من وصل شدند، به استاد تبدیل کردم.

[وضعیت فعلی بشریت به این خاطر است که استادان مصنوعی و شاگردان تقلبی زیادی در آن هستند که با من ذهنی منافق خود، دنیا را اداره می کنند و نهایتاً توسط خدا شهومات می شوند.]

بسا شیران که غریدند بر ما  
 چو روبه عاجز و مُنقاد کردم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲  
 -مُنقاد: مطیع، فرمان بردار

چه بسیار شیران من ذهنی که فضا باز نکردند، تسلیم نشدند و به من غریدند و گفتند: «می دانم و می توانم.» این‌ها در عاقبت مانند روباه شدند یعنی هم عاجز و ناتوان شدند هم با تنبیه شدن به اطاعت من درآمدند. [باید حداقل در سطح فردی بپذیریم که شیر من ذهنی نیستیم که می غرد و از فرمان برداری خدا روی گردان است و این را در عمل نشان دهیم. اگر وفا به الست نکنیم و با گفتن «می دانم» به خدا غرشی نشان دهیم عاقبت عجز و بدبختی نصیبمان شده و بالاخره مطیع خدا خواهیم شد.]

خَمْشُ كُنْ، اَنكُهْ او از صُلبِ عشقِ است  
 بَسَسْتُشْ اَيْنكُهْ مِنْ ارشَادِ كَرْدَمْ  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲  
 -صُلب: استخوانهای پشت

ای انسان خاموش باش که هر کس فضا باز کرد و از جنس هشیاری و عشقی بود که از مرکزش بیرون می آید، هدایتی را که من نصیبش کردم برایش بس است و ارشاد و راهنمایی من به او کافی است و دیگر به سخنم نیازی نیست.

[در واقع مولانا در پایان این غزل عالی بیان می کند که اگر مردم این ابیات را شنیدند و معانی در آنها زنده شد باید خاموش و تسلیم باشند زیرا شرط شاگرد بودن خاموشی و فضاگشایی است.]

(قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیه ۷-۵)

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ»  
«پس آدمی بنگرد که از چه چیز آفریده شده است،»

«خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ»  
«از آبی جهنده آفریده شده است،»

«يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ»  
«که از میان پشت و سینه بیرون می آید.»



ولیک آن را که طوفانِ بلا بُرد  
 فرو شد، گر چه من فریاد کردم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

[این بیت از زبان زندگی یا از زبان مولانا می‌گوید: برخلاف کسی که با فضاگشایی از جنس عشق شد و من او را هدایت و راهنمایی کردم و این هدایت برای اداره او کافی بود،] کسی که فضا را باز نکرد و زندگی را از همانیدگی‌ها خواست و به راهنمایی و گفته‌های من توجه نکرد و گوش نداد، طوفان بلای حاصل از همانیدگی‌ها بر او فرود آمد و او را با خود برد.  
 [زندگی هر لحظه از درون انسان به او فریاد می‌زند: به من تکیه کن نه به دنیای ذهنت. اما انسان گوش نمی‌دهد و طوفان برخاسته از همانیدگی‌ها او را با خود به جهنم فرو می‌کشد. تنها راه نجات از این وضعیت گوش کردن به سخن زندگی و یا ابیات مولاناست.]

مگر از قعر طوفانش برآرم  
چنانکه نیست را ایجاد کردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

اما هنوز می‌توانم انسانی را که با طوفان بلندشده از همانیدگی‌ها به قعر فرو رفته، بالا بیاورم. این در صورتی اتفاق می‌افتد که او فضاگشایی کند و از جنس عدم شود. و مگر نه این که من ابتدا او را از عدم و نیستی به جهان هستی آوردم و «نیست» را ایجاد کردم؟ پس باز می‌توانم این کار را انجام دهم.  
[خوب خواندن این غزل و عمل به ابیات آن به‌نوعی سبب بالا آمدن ما از قعر طوفان بلا به آغوش زندگی و از نیستی و نابودی به هستی است. در این راه نباید از تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه غافل شد.]

برآمد شمس تبریزی، بزد تیغ  
 زبان از تیغ او پولاد کردم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

بعد از خواندن این ابیات، شمس تبریزی که نماد آفتاب حضور است از مرکز من که فضای گشوده شده است طلوع کرد و بالا آمد و من ذهنی به کنار رفت. تسلسل فکریهای پی در پی من در ذهن بریده شد، از زمان مجازی خارج شدم و در این لحظه ابدی جای گرفتم. از تیغ زدن طلوع این آفتاب، زبانم که اکنون برنده و سازنده است مشکلات و مسائلم را حل می کند و دردهایم را شفا می دهد. جنس خداگونه ام به من نشان داده می شود و به عنوان هشیاری حضور روی ذات خودم قائم می شوم.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه



خانم بہار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۴ گنج حضور، بخش اول

این جهان زندان و ما زندانیان  
حُفره کن زندان و خود را وارهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این دنیایی که ما در آن به سر می‌بریم و در اثر همانش با چیزها در ذهن زندگی می‌کنیم مانند زندان است و هشیاری ما زندانی ذهن است. پس فضا را بگشا با کلنگ حضور ناظر بین فکرها فاصله بینداز و هشیاری خود را از اسارت فکرها آزاد گردان.

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا [نماد ذهن همانیده] زندان مومن و بهشت کافر است.» [کافر کسی است که با چیزها، فکرها و باورها همانیده است و برحسب باورهای جامد می‌بیند.]

این عجب که جان به زندان اندر است  
و آنگهی مفتاح زندانش به دست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴  
-مفتاح: کلید

این عجب است که هشیاری در زندان ذهن و همانیدگی‌ها اسیر شده، درحالی که کلید این زندان در دست خود هشیاری است. همین که ما فضا را در اطراف هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد باز می‌کنیم هشیاری، خاصیت عدم‌بین و سکوت‌شنوی خودش را به ما نشان می‌دهد.

پای تا سر، غرقِ سرگین آن جوان  
می زند بر دامنش جویِ روان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۵

به عنوان مثال هر انسانی سراپای وجودش آلوده به نجاست دردها و همانیدگی هاست درحالی که جوی روان زندگی تا کمرش می رسد و از زیر پایش رد می شود اما او از آن استفاده نمی کند. [به عبارتی انسان فضا را در اطراف اتفاقات نمی گشاید بلکه از هر چیزی که ذهنش نشان می دهد زندگی خواسته و مقاومت می کند و بدین ترتیب جلوی آب زندگی را می گیرد.]

دایماً پهلو به پهلو بی قرار  
 پهلوی آرامگاه و پشت‌دار  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۶  
 -پشت‌دار: حامی، پشتیان

یا مثلاً از شدت ناراحتی دائماً از این پهلو به آن پهلو می‌چرخد و بی‌قرار است. در حالی که خداوند همیشه با اوست. اگر فضا را باز کند می‌تواند به او تکیه نماید. [انسان به این دلیل همیشه بی‌قرار است چون از چیزهای آفلی که ذهنش نشان می‌دهد، زندگی می‌خواهد و به آن‌ها تکیه می‌کند. اما این تصاویر ذهنی مرتب تغییر کرده و او را می‌ترساند. «پشت‌دار» ما در این لحظه خداوند و «آرامگاه» فضای گشوده‌شده درون است که ما از آن استفاده نمی‌کنیم.]



من نخواهم عشوه هجران شنود

آزمودم چند خواهم آزمود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من دیگر فریب من ذهنی را نمی خورم که با دید همانیدگی ها و جدایی از خداوند می بیند. من دیگر خودم را بر حسب همانیدگی ها و باورهایی که دارم از آدم ها جدا نمی دانم. چرا که از جنس زندگی هستیم. من این موضوع را آزمایش کرده ام. دیگر چقدر آزمایش کنم؟ [البته ما در من ذهنی چون از جنس جسم هستیم نمی توانیم با انسان ها یکی شده و عاشق آن ها باشیم. ما باید فضا را بگشاییم، از جنس زندگی شده و همان را در دیگران ببینیم و به ارتعاش درآوریم.]

هرچه غیر شورش و دیوانگی ست  
اندرین ره دوری و بیگانگی ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹-

در راه تکامل هشیاری هرچیزی غیر از فضاگشایی و انداختن عقل من ذهنی باشد، هرچیزی غیر از شوریدگی و دیوانگی حاصل از یکی شدن با خدا باشد باعث دور شدن انسان از زندگی شده و بیگانگی از اصل خود می باشد. [وقتی ما من ذهنی داریم و براساس استدلال و دید من ذهنی عمل می کنیم از خداوند بیگانه و دور هستیم.]

هین بنه بر پایم این زنجیر را  
که دریدم سلسهٔ تدبیر را  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۰

به هوش باش، تو بیا آن زنجیر عشق و فضای گشوده شده را بر پایم ببند و مرا به فضای یکتایی وصل کن. من می خواهم از فضای ذهن جدا شوم چرا که سلسله تدبیر من ذهنی، فکر بعد از فکر را دریده ام و دیگر نمی خواهم به حرف های من ذهنی ام گوش کنم.

دید خود مگذار از دید خسان  
که به مردارت گشند این کرکسان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

ای انسان، دید خدا را که از طریق تسلیم و فضای گشوده شده در اختیار قرار می‌گیرد رها مکن و با دید  
من‌های ذهنی مبین و از آن‌ها تقلید مکن؛ زیرا آن‌ها تو را به سوی مردارِ همانیدگی‌ها می‌کشانند تا از لاشهٔ مُرده  
دردها تغذیه کنی.

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟  
هین عصام گش که کورم ای اچی؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰  
-اچی: برادر

چرا چشمِ عدمِ خود را با همانیده شدن با چیزهای این جهانی فرو می‌بندی و با چشمِ من‌ذهنی می‌بینی؟ خود را به کوری می‌زنی و از من‌های ذهنی تقلید کرده و می‌گویی: «ای برادر، من نابینا هستیم، عصاکش من شو و راه را نشانم بده.»

وآن عصاکش که گزیدی، در سفر  
خود بینی باشد از تو کورتر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۱

اگر خوب دقت کنی خواهی دید آن عصاکش و راهنمایی را که در راه سفر معنوی زنده شدن به خدا انتخاب کرده‌ای، یک من‌ذهنی دیگری ست که از تو نابیناتر بوده و تو را به جهنم می‌برد.

دست، کورانہ بِحَبْلِ اللَّهِ زَنْ  
جز بر امر و نہی یزدانی متن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۲

به جای تقلید از من‌های ذهنی، فضا را باز کن و هم‌چون نابینایان دست به ریسمان خدا، فضای گشوده‌شده درون  
بزن و مرکزت را عدم نگه‌دار جز به امر و نہی الهی که از این فضا می‌آید به حرف هیچ من‌ذهنی گوش نده.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳)

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»

و همگان دست در ریسمان خدا [فضای گشوده‌شده] زنید و پراکنده مشوید...» [مرکز خود را عدم نگه دارید].

چیست حَبْلُ اللَّهِ؟ رها کردن هوا  
 کین هوا شد صرصری مر عاد را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۳  
 -صرصر: تند باد

ریسمان خدا چیست؟ رسیمان خدا رها کردن خواسته‌های من‌ذهنی و دید حاصل از همانیدگی‌ها است؛ زیرا حرص خواستن و عقل من‌ذهنی موجب شد که قوم عاد که نماد انسان‌هاست دچار تندباد حوادث و اتفاقات بد شوند. [پس بنابراین اگر ما عقل من‌ذهنی را ادامه داده و فضا را نگشاییم؛ طوفان درد در زندگی‌مان برپا خواهد شد.]



خلق در زندان نشسته، از هواست  
مرغ را پرها ببسته، از هواست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۴

انسان‌ها به دلیل خواسته‌های من‌ذهنی و زندگی خواستن از چیزها در زندان ذهن گیر افتاده و بال عدمشان بسته شده‌است. هم‌چون پرندگان که به دلیل حرص دانه وارد دام شده و شکار می‌شوند و بال و پرشان بسته می‌گردد.

مرغ را اندر قفس، زان سبزه‌زار  
نه خورش مانده‌ست، نه صبر و قرار  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۴

آن پرندۀ محبوس که آن سبزه‌زار را تماشا می‌کند، نه اشتهایی برای دانه خوردن دارد و نه اصلاً صبر و قرار  
برای ماندن در قفس. درست مانند ما که مرغ هشیاری‌مان در قفس ذهن صبر و قرار ندارد، با دیدن انسان‌های  
زنده‌شده به خدا مثل مولانا که در بهشت یکتایی این لحظه ساکن هستند، دیگر دانه همانیدگی‌ها را نمی‌خواهد و  
فقط رهایی و خارج شدن از ذهن را طلب می‌کند.

سر ز هر سوراخ بیرون می کند  
تا بود کین بند از پا برگند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۵

آن مرغِ محبوس، سرش را از هر سوراخِ قفس بیرون می کند تا بتواند زنجیر اسارت را از پای خود پاره کند و رها شود. [ما نیز در برابر هر اتفاق و وضعیتی که ذهن نشان می دهد فضا را باز می کنیم تا بالاخره مرغ هشیاری مان از اسارت ذهن آزاد گردد.]

چون دل و جانش چنین بیرون بُود  
آن قفس را در گشایی چون بود؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۶

حالا که تمام جان و دل این پرندۀ محبوس در قفس، متوجه بیرون قفس است، اگر تو در آن قفس را باز کنی  
چه حالی پیدا می کند؟ [مسلماً به بیرون می پرد. پس چگونه است که در قفس هشیاری ما باز است اما ما فضا را  
نمی گشاییم و ماندن در ذهن را ترجیح می دهیم؟!]

نه چنان مرغ قفس در آندهان  
گرد بر گردش به حلقه گربگان  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۷  
-آندهان: اندوه، غم و افسردگی

این پرنده هشیاری از آن پرنده‌هایی نیست که در درون قفس گرفتار غم از دست دادن همانیدگی باشد و اطراف قفس، گربه‌های مرگ در انتظار بیرون آمدنش باشند. او نمی‌ترسد که از قفس ذهن بیرون بیاید و همانیدگی‌هایش به خطر بیفتد و یا برخلاف من‌ذهنی‌اش فکر و عمل کند.

کی بود او را درین خوف و حزن  
آرزوی از قفس بیرون شدن؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۸  
-خوف: ترس  
-حزن: اندوه

آن پرنده‌ای که در قفس است و از بیرون آمدن از آن دچار ترس و اندوه است، چگونه ممکن است که آرزوی بیرون آمدن از قفس را نماید؟

او همی خواهد کزین ناخوش حصص  
 صد قفس باشد به گرد این قفس  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۵۹  
 -حصص: کمی موی سر، کوتاهی موی سر، در اینجا منظور کنده شدن بال پرنده است. حصص نیز جمع حصه است به معنی نصیب و قسمت.

آن پرنده می خواهد که برای رهایی خود از این وضع ناگوار علاوه بر آن قفس تنگی که در حبس است، صد قفس دیگر هم اطراف قفس خود داشته باشد تا احساس امنیت کند. [شما نباید مانند این پرنده باشید، شما باید همیشه حاضر بوده همین که همانیدگی را شناختید بیندازید و از قفس ذهن آزاد شوید.]

نفست از درهاست، او کی مُرده است

از غم و بی‌آلتی افسرده است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۳

این من‌ذهنی مانند ازدهاست، نمرده است بلکه از غم و اندوه و نداشتن وسیله ارتکاب جرم و قدرت افسرده و پژمرده شده است. [اگر من‌ذهنی بی‌آزاری به قدرت برسد ممکن است به هر کاری دست بزند پس کسی می‌تواند به ما کمک کند که نفسش حقیقتاً مرده باشد نه این‌که فقط امکان و قدرت لازم برای تخریب را نداشته باشد.]

ازدها را دار در برفِ فراق

هین مکش او را به خورشیدِ عراق

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

من‌ذهنی را با پرهیز در سرما نگهدار و اجازه نده به‌سوی همانیدگی‌ها برود و به امیال و خواسته‌های نفسانی‌اش بپردازد. مبادا گرمای زندگی را به او بدهی، او را تحریک کرده و بزرگ‌نمایی و به خواسته‌هایش عمل کنی.



گرچه شرمین بود، شرمش حرص بُرد  
حرص از درهاست، نه چیزی ست خُرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰  
-شرمین: خجالت زده

اگرچه او از کار زشت خود خجالت زده بود. اما حرص و میل به هرچه بیشتر بهتر و زندگی خواستن از همانیدگی‌ها خجالتش را از میان برد. زیرا حرص واقعا ازدهاست و چیز کوچکی نیست.

خواب را بگذار امشب ای پدر  
یک شبی بر کوی بی خوابان گذر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۱

[اگر همیشه فضا را باز کنید و از جنس زندگی شوید و مرکزتان را عدم نگه دارید این فضای گشوده شده که در واقع اتحاد شما با خداست می تواند من ذهنی را ببلعد برای این کار باید خواب ذهن را کنار بگذاریم.] ای دوست من، امشب، در این لحظه، خواب ذهن و همانیدگی ها را رها کن. بیا یک شب از محله بیداران و عارفانی چون مولانا گذر کن و به آنها بنگر.

بنگر اینها را که مجنون گشته‌اند  
همچو پروانه به وصلت گشته‌اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۲  
-وُصلت: رسیدن، وصال

به اینان که دیوانه شده و عقل من‌ذهنی را کنار گذاشته‌اند نگاه کن که در راه یکی شدن با خدا مانند پروانه گشته شده‌اند.

بنگر این گشتی خَلقان غرقِ عشق  
ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

به کشتی من‌های ذهنی که در دریای عشق و فضای یکتایی غرق شده‌است نگاه کن. گویی که گلوی عشق مانند گلوی ازدهاست. [وقتی فضا را باز می‌کنیم این فضای گشوده‌شده همانیدگی‌ها و دردهای ما را می‌بلعد.]

ازدهایی ناپدید دلربا  
عقل همچون کوه را او کهربا  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

عشق هم‌چون ازدهای ناپیدا و جذابی است که به‌وسیله چشم حسی دیده نمی‌شود اما عقل کوه‌آسای من‌ذهنی را همچون کهربا می‌رباید و می‌بلعد.

عقل هر عطار کاگه شد از او  
طبله‌ها را ریخت اندر آب جو  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵  
-طبله: صندوقچه

عقل هر عطاری که از عشق حقیقی آگاه شود، صندوقچه‌های عطر را در جوی آب می‌اندازد. به عبارت دیگر اگر انسان عشق حقیقی را درک کند و به آن زنده شود از تمام همانیدگی‌هایش رو برمی‌گرداند و دیگر از آنها زندگی نمی‌خواهد.

رَو كَزِينِ جَو بَرُنِيَايِي تَا اَبَد  
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُوًّا اَحَدٌ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

ای انسان عاشق، برو که با فضاگشایی تا ابد از این جوی عدم که آب زندگی رد می شود بیرون نخواهی آمد.  
براستی که نظیر خداوند در این جهان نیست. [و تو نیز از جنس خداوند بی نظیر هستی و نباید خود را با چیزی  
مقایسه کنی.]

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴)

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

ای مَزُورِ چشم بگشای و بین  
چند گویی: می ندانم آن و این؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۷  
-مَزُور: حيله گر، مکار، دروغگو

ای من ذهنی حيله گر، چشم عدمت را باز کن و بین که تو از جنس هشيارى هستی. چه قدر می گویی: «من این ها را نمی دانم؟» یعنی تا کی بهانه می آوری که من از رسیدن به حضور عاجزم. [اگر این لحظه فضا را بگشایی زندگی از طریق تو فکر می کند و تو حقیقتاً درک می کنی از جنس خدا هستی.]

از وَبایِ زَرْقِ و محرومی برآ  
در جهانِ حی و قیومی درآ  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۸  
-وبا: نوعی بیماری، در این جا صرفاً به معنی بیماری است.  
-زرق: حيله و تزوير

ای انسان، از این مرض من‌ذهنی و همانیدگی که پُر از حيله و تزوير و محرومیت از زندگی ست بیرون بیا و قدم  
بر فضای گشوده‌شده بگذار و بر ذات زنده و پایدار خود قائم شو.



تا نمی بینم، همی بینم شود  
وین ندانم هات، می دانم بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۹

فضا را بگشا تا «نمی بینم من ذهنی» به «می بینم هشیاری» مبدل شود و «ندانم های» تو به «می دانم» تغییر یابد.]  
اگر چشم عدمت را با فضاگشایی بگشایی همه جهل ها و غفلت های در من ذهنی به یقین و دیدِ عدم تبدیل  
می شود.]

بگذر از مستی و مستی بخش باش  
 زین تلون نقل کن در استواش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۰  
 -تلون: رنگ به رنگ شدن، تغییر حال  
 -استوا: ثبات الهی

از مرتبه مستی بگذر یعنی از مستی غرور من‌ذهنی و مستی همانیدگی‌ها بیرون بیا و از چیزها مستی نگیر بلکه  
 فضا را باز کن و مستی بخش باش. از رنگ‌به‌رنگ شدن، از فکری به فکر دیگر درآمدن و دیدن از طریق  
 همانیدگی‌ها گذر کن و به ثبات الهی درآی. [ثبات الهی حداکثر فضاگشایی ما در این لحظه و برخورداری از  
 عشق و خرد زندگی ست.]

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲  
-قَدَم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

عدم یا خدا چگونه ندارد. چرا آن را توصیف می‌کنی؟ چرا خداوند و خودت را که از جنس او هستی به صورت فرم درآورده و نشانه‌های آن را می‌گویی؟ خوب نگاه کن که در این لحظه اولین قدم را نیکو برداری یعنی فضا را بگشایی و به زندگی زنده شده و از جنس هشیاری نظر شوی.

تنظیم کننده متن: بهار  
گوینده: بهار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

